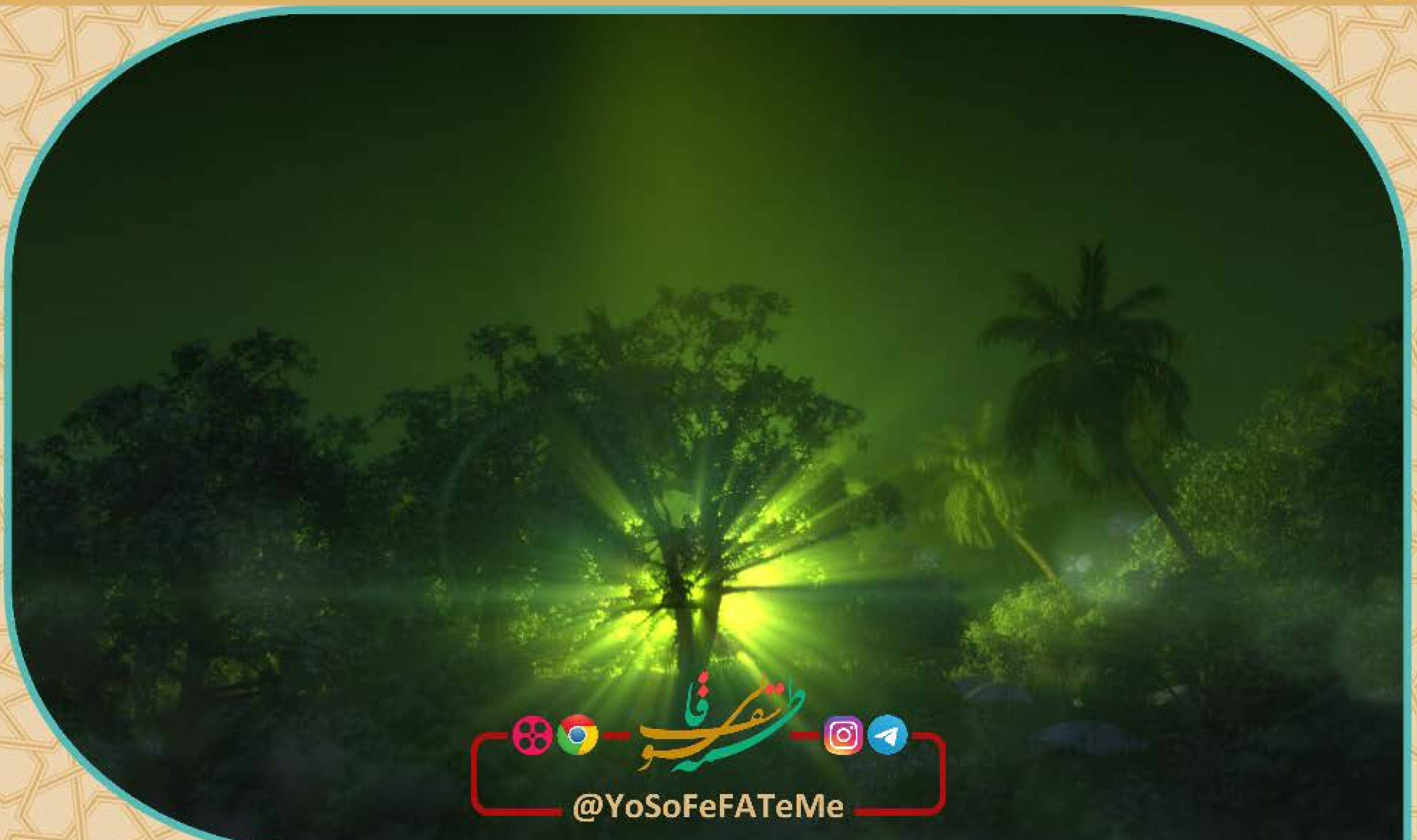


در پرتو نسیم معطر عشق (سیر شنیدنی حضرت علی به سرزمین های بیگانه دنیا)

پس باد در زیر ابر وزیدن گرفت و ما صدایی هم‌چون صدای رعد و برق شنیدیم. و ابر بالا رفت و امیرالمؤمنین جلوتر از ما بود و ما سوار بر ابر در حرکت بودیم تا این‌که به کوه بلند و سر به فلک کشیده‌ای رسیدیم.
ناگهان درخت خشکی را دیدیم که برگ‌هایش فرو ریخته بود و شاخه‌هایش خشکیده بود. امام حسن فرمود: چرا این درخت خشکیده است؟ حضرت فرمود: از خود درخت بپرس تا جوابت را بگوید. امام حسن پرسید: ای درخت، از چه جهت است که تو را خشکیده می‌بینیم؟ پاسخی از درخت شنیده نشد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای درخت باید جواب او را بگویی. راوی گوید: به خدا قسم که شنیدم درخت در پاسخ گفت: لبیک، لبیک یا وصی و جانشین رسول خدا

سپس درخت در پاسخ به امام حسن علیه السلام گفت: ای ابا محمد! پدرت امیرالمؤمنین علیه السلام هر شب هنگام سحر نزد من می‌آمد و دو رکعت نماز می‌خواند و تسبیح بسیار می‌گفت. چون از دعایش فارغ می‌شد، ابری سفید که بوی مشک از آن به مشام می‌رسید، به نزدش می‌آمد و روی آن ابر کرسی قرار داشت که حضرتش بر آن می‌نشست و ابر حضرت را با خود می‌برد، من در اثر همنشینی با حضرت زنده و سر سبز بودم. اما چهل روز است که همنشینی حضرت از من سلب شده است بدین علت به سبب حالتی است که من بدان دچار شده‌ام. پس امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و در کنار آن درخت دو رکعت نماز گزارد و دستی بر آن درخت کشید. پس آن درخت سبز گشته و به حالت اولین خود بازگشت. آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام به ابر دستور حرکت داد. ناگهان به فرشته‌ای برخوردیم که یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق زمین بود. چون آن فرشته به امیرالمؤمنین علیه السلام نظر افکند، گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و او شریکی ندارد. و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده اوست و خداوند او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا وی آن دین را بر تمام ادیان غالب سازد





در پرتو نسیم معطر عشق (سیر شنیدنی حضرت علی به سرزمین های بیگانه دنیا)

هرچند که مشرکان از این امر ناخرسند باشند و گواهی می‌دهم که تو وصی و جانشین بر حق و راستین او هستی. گفتم: ای امیرالمؤمنین! این کسی که یک دستش در مغرب و دست دیگرش در مشرق است، چه کسی است؟ فرمود: این فرشته‌ای است که خداوند او را بر تاریکی شب و روشنایی نور گمارده است و تا روز قیامت به همین امر مأمور است. خداوند تعالی امر دنیا را به من واگذارده است و کردارهای بندگان هر روز به من عرضه می‌شوند و بعد به سوی خداوند بالا برده می‌شوند. آن‌گاه به حرکت خود ادامه دادیم تا این‌که به سد یأجوج و مأجوج رسیدیم. حضرت به باد فرمان داد: ما را در جایی در پس این کوه فرود بیاور و با دست خود به کوه سر به فلک کشیده‌ای اشاره نمود که آن کوه خضر بود. وقتی به کوه نگاه کردیم، دیدیم که ارتفاع کوه به اندازه دید چشم است و آن کوهی بود که هم‌چون پاره‌ای شب سیاه و تار بود و از اطرافش دود بر می‌خاست. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای ابا محمد! من صاحب این امر هستم و آن بردگان تحت فرمان من هستند

سلمان گوید: سه گونه خلق دیدم. یک گونه آن‌ها قامت هر کدامشان صد و بیست ذراع بود و گونه دوم هم، قامت هر کدام از آنان شصت ذراع بود و گونه سوم هم چنان بود که هر کدامشان یک گوشش را در زیر خود پهن می‌کرد و گوش دیگری را دور خود می‌پیچید. آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام به باد دستور داد تا ما را به کوه قاف برساند



حضور امیرالمومنین در کوه سبز رنگ قاف

آن‌گاه امیرالمؤمنین به باد دستور داد تا ما را به کوه قاف برساند. وقتی به آن‌جا رسیدیم، دیدیم که آن کوه از زمرد سبز رنگ است و فرشته‌ای به شکل عقاب بر روی آن کوه است. آن فرشته به امیر المؤمنین علیه السلام نگاهی نمود و گفت: سلام بر تو ای وصی و جانشین پروردگار جهانیان، آیا جواب سلام را می‌فرمایید؟ حضرت جواب سلام او را داد. و فرمود: می‌خواهی سخن بگویی یا این‌که ما به سئوالات تو پاسخ دهیم؟ آن فرشته گفت: بلکه شما بفرمایید ای امیرالمؤمنین

وقتی به آن‌جا رسیدیم، دیدیم که آن کوه از زمرد سبز رنگ است و فرشته‌ای به شکل عقاب بر روی آن کوه است. آن فرشته به امیر المؤمنین علیه السلام نگاهی نمود و گفت: سلام بر تو ای وصی و جانشین پروردگار جهانیان، آیا جواب سلام را می‌فرمایید؟ حضرت جواب سلام او را داد. و فرمود: می‌خواهی سخن بگویی یا این‌که ما به سئوالات تو پاسخ دهیم؟ آن فرشته گفت: بلکه شما بفرمایید ای امیرالمؤمنین. حضرت فرمود: آیا می‌خواهی به تو اذن دهم که با خضر علیه السلام دیدار کنی؟ آن فرشته گفت: آری. حضرت فرمود: به تو اجازه دادم. سپس آن فرشته بسم الله گفت و با شتاب رفت. و ما اندکی بر روی کوه قدم زدیم که ناگهان آن فرشته از دیدار خضر علیه السلام به جایگاه خود بازگشت. سلمان گفت: ای امیرالمؤمنین! می‌بینم که آن فرشته با خضر دیدار نکرد، مگر زمانی که از شما اجازه گرفت؟ حضرت فرمود: قسم به خدایی که آسمان را بدون ستون افراشت، اگر یکی از آن‌ها بخواهد به اندازه یک نفس کشیدن از جای خود تکان بخورد، از جای خود حرکت نمی‌کنند، مگر این‌که من به آنان اجازه دهم و بعد از من حسن و بعد از او حسین و نه تن از ذریه حسین صلوات الله علیهم اجمعین نیز به همین مقام می‌رسند که نهمین از فرزندان حسین، قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف است. گفتیم: نام فرشته‌ای که بر کوه قاف گمارده شده است، چیست؟ فرمود: نام او ترجائیل است. گفتیم: ای امیرالمؤمنین! شما چگونه هر شب به این جا می‌آیید و باز می‌گردید؟ فرمود: همان‌طور که شما را به این‌جا آوردم.

آن‌گاه فرمود: قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان‌ها را آفرید، من ملکوت آسمان‌ها و زمین را در اختیار دارم که اگر شما یکی از آن را یاد بگیرید، قلبتان تاب آن را نخواهد داشت. اسم اعظم خداوند، هفتاد و سه حرف است و آصف بن برخیا یک حرف آن را می‌دانست که آن یک حرف بر زبان جاری کرد و خداوند فاصله میان او و تخت بلقیس را در زمین فرو برد و چون او تخت را گرفت، زمین در فاصله‌ای کمتر از یک چشم بهم زدن به حالت اولین خود بازگشت. به خدا قسم که نزد ما هفتاد و دو حرف از اسم اعظم خداوند است و یک حرف دیگر آن تنها در نزد خداوند است که خداوند آن را در علم غیب خود منحصر کرده است و هیچ اراده و نیرویی جز به واسطه خداوند بزرگ نیست. گروهی به معرفت ما نائل شدند و گروهی دیگر به انکار ما روی آوردند. سپس برخاست و ما هم برخاستیم. ناگهان جوانی را دیدیم که در کوه، میان دو قبر به نماز ایستاده است. پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین! این جوان کیست؟ فرمود: او صالح پیامبر است و این دو قبر مربوط به پدر و مادرش است. و او میان آن دو قبر به عبادت می‌پردازد. چون نگاه صالح پیامبر به امیرالمؤمنین علیه السلام افتاد، اختیار از کف داد و به گریه افتاد و با دست خود به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره کرد و باز نماز خود را ادامه داد. امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار او ایستاد تا این‌که او از نمازش فارغ شد. از او پرسیدیم: برای چه گریستی؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام هر صبح به من سر می‌زد و می‌نشست و من با نگاه کردن به او، عبادتم را طول می‌دادم. اما ده روز است که آمدن او به این‌جا قطع و این مسئله مرا نگران ساخته است. و ما از این امر به شگفت آمدیم.

آن‌گاه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهید که سلیمان بن داود را به شما نشان دهم؟ گفتیم: آری. او برخاست و ما نیز همراه او برخاستیم. حضرت ما را به درون باغی برد که هرگز زیباتر از آن را ندیده بودیم. و در آن باغ از هر نوع میوه و انگور یافت می‌شد و نهرهایش روان بود. و پرندگان بر روی شاخسار آواز می‌خواندند. وقتی پرندگان حضرت را دیدند، در اطراف ایشان به پرواز در آمدند. تا این‌که ما به وسط آن باغ رسیدیم. امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتر را از جیب خود بیرون نموده و آن را در انگشت سلیمان قرار داد و سلیمان علیه السلام ایستاد و گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین! تو وصی و جانشین رسول پروردگار صلی الله علیه و آله و سلم هستی. به خدا قسم که تو صدیق اکبر و فاروق اعظم هستی. هرکس به تو تمسک جست، رستگار شد و هرکس از تو بازماند، زیان نمود. من به واسطه شما آن ملک و فرمانروایی را از خداوند طلبیدم و آن فرمان‌روایی به من عطا شد. سلمان گوید: به محض این‌که ما سخن سلیمان بن داود را شنیدیم، من طاقت از کف دادم و خود را به پای امیرالمؤمنین علیه السلام انداختم و پای حضرت را بوسیدم و خداوند را بر این بخشش بزرگ سپاس گفتم که ما را به ولایت اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین، همان‌ها که خداوند آلودگی را از آنان زدوده و آنان را پاک گردانیده، رهنمون ساخت و یارانم نیز هم‌چون من عرض ادب کرده و خداوند را سپاس گفتند. سپس از حضرت پرسیدیم که در پشت کوه قاف چیست؟ فرمود: در پشت کوه قاف چیزی است که علم شما به آن نمی‌رسد.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین! شما خود از آن چه که در پشت کوه قاف است، آگاهید؟ فرمود: آگاهی من نسبت به پشت کوه قاف هم‌چون آگاهی من در مورد این دنیا و آن چه در آن هست، می‌باشد. و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، من پاسدار و گواه بر آن هستم و بعد از من نیز جانشینان از نسل من، همین مرتبه را دارند. سپس حضرت فرمود: من به راه‌های آسمان از راه‌های زمین آگاهتر هستم. ما همان اسمی هستیم که در گنجینه پنهان خداوند است و ما همان اسماء الله هستیم که هرگاه خداوند را با آن نام‌ها بخوانند، اجابت کند. ما همان نام‌هایی هستیم که بر عرش و کرسی و بهشت و دوزخ نوشته شده است و فرشتگان، تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر را از ما فراگرفتند و ما همان کلماتی هستیم که آدم از پروردگارش دریافت کرد و به وسیله آن کلمات، به سوی خداوند توبه و بازگشت نمود.
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهید چیز عجیبی را برایتان بنمایانم؟ گفتیم: آری. فرمود: چشمانتان را ببندید. ما چشمانمان را بستیم. سپس فرمود: چشمانتان را بگشایید و چشمهایمان را بازکردیم. ناگهان خود را در شهری یافتیم که تا آن لحظه شهری بزرگتر از آن ندیده بودیم. بازارهایش رونق داشت و مردمانی را در آن‌جا دیدیم که هرگز درشت اندام‌تر از آن‌ها ندیده بودیم. قامت آن‌ها به اندازه طول یک نخل می‌رسید. گفتیم: ای امیرالمؤمنین! این‌ها چه کسانی هستند؟ فرمود: بازماندگان قوم عاد هستند. آنان کافرانی هستند که به خداوند ایمان نمی‌آورند. خواستم آنان را به شما نشان دهم و این شهر و ساکنان این شهر را در حالی هلاک خواهم نمود که بی‌خبر باشند.

پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین! بی‌دلیل آن‌ها را هلاک می‌کنی؟ فرمود: نه، بلکه بر آنان دلیلی دارم. سپس حضرت به آنان نزدیک شد و چون آنان حضرت را دیدند، قصد کشتن او را کردند؛ و این در حالی بود که ما هم آنان را می‌دیدیم و آنان هم ما را می‌دیدند. سپس حضرت از آنان دور شد و به نزد ما آمد. آن‌گاه دستی بر سینه ما کشید و صاعقه‌ای آنان را فراگرفت. سلمان گوید: ما گمان کردیم که زمین واژگون شد و آسمان فرو ریخت و از دهانش صاعقه بیرون آمد. و در آن زمان هیچ کسی از آنان باقی نماند. پرسیدیم: ای امیرالمؤمنین! خداوند با آنان چه کرد؟ فرمود: آنان هلاک گشتند و همگی به درون آتش رفتند. گفتیم: این معجزه‌ای است که نه مانند آن را دیده‌ایم و نه مانند آن را شنیده‌ایم. حضرت فرمود: آیا می‌خواهید که چیز عجیب‌تر از آن را به شما نشان دهم؟ گفتیم: ما هیچ‌کدام بیش از این تاب دیدن معجزه‌ای دیگر را نداریم. پس نفرین خداوند و نفرین همه نفرین کنندگان و نفرین همه مردمان و فرشتگان تا روز قیامت بر کسی باد که ولایت تو را نپذیرفته و به فضل و برتری تو و به منزلت تو در نزد خداوند ایمان ندارد. آن‌گاه از حضرت درخواست نمودیم که ما را به موطن مان برساند. حضرت فرمود: ان شاء اللّٰه چنین خواهم کرد. حضرت به آن دو ابر اشاره نمود و ابرها به ما نزدیک شدند. پس حضرت فرمود: در جایگاه‌های خود قرار بگیرید. ما هم بر روی آن ابر نشستیم و خود روی ابر دیگری نشست و به ابر دستور داد تا ما را به سمت فضا ببرد. تا جایی که ما زمین را به اندازه یک درهم می‌دیدیم. سپس در مدتی کمتر از یک چشم بهم زدن، ما را در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آورد.

ما ظهر هنگام و موقعی که مؤذن اذان می‌گفت، به مدینه رسیدیم، در حالی که درست هنگامی که آفتاب بالا آمده بود، از آن‌جا رفته بودیم. من گفتم: خداوندا، چه شگفت است؟ ما در کوه قاف بودیم که پنج سال از ما فاصله دارد. در حالی که در فاصله پنج ساعت از روز بازگشتیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اگر می‌خواستم تمام دنیا و نیز هفت آسمان را شکافته و در مدتی کمتر از یک چشم بهم زدن برگردم، چنین می‌کردم و این توانایی که دارم، به واسطه اسم اعظم خداوند است. گفتیم: ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم که تو بعد از برادرت و عمو زاده‌ات، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، نشانه بزرگ الهی و معجزه آشکاری هستی...📜

📚کتاب؛تفسیر روایی البرهان جلد؛۶ صفحه؛۱۲۴ حدیث؛۱📚